

دیروز ، باجمعی از ایرانیان ، در تظاهراتِ **اولِ ماهِ مه** ، در **پاریس** شرکت کردم . درحینِ تظاهرات ، آخرین شمارهء **کار** سازمانِ فدائیان

توضیح دوم: در این بخش از کتاب، به بیان دلایل و موانع برای تحقق اهداف و مقاصد پرداخته شده است. در این بخش، به بیان دلایل و موانع برای تحقق اهداف و مقاصد پرداخته شده است.

مباحث انحصارگرا را ابزار مفصلی مانند فشار سیاسی و اقتصادی حمایت از ارتجاع داخلی، توسعه های سیاسی و کولت و نیز

[illegible]

اگر فردی " فعال " سیاسی بود ، به گونه ای میبایست رفتار کند که هیچکس - حتی نزدیک ترین - نزدیکان - ، از آن آگاه نشود و بویژه ، بهیچ عنوان " رابطین "

چاپ میبایست می خواندم و تایپ می کردم و تمام کارهای قبل از چاپ (با امکانات تقریباً هیچ آنزمان) انجام می دادم ، اما بجز سه چهار نفر از " دست دومیان " ، دیگران رانمی بایست بشناسم و بهر نحوی که ممکن بود ، می بایست از برخورد من و امثال من با " سران " جلوگیری شود . یک نمونه بدهم (جزء " اسرار " نیست - چون من حق دانستن اسرار را نداشتم !) :

در زمانی که **اشرف دهقانی** در پاریس بود ، استودیوی کوچکی فریدون به نام همسرش برای او اجاره کرده بود (بعدها ، فدائینی دیگر به آنجا رفتند) . از وظایف من بود که پیش از و بعد از ترک آنها ، مسئولیت حمل و نقل و اسباب کشی را بعهده بگیرم ، اما ...حاشا ، حاشا ...بهیچ عنوان نمی بایست بدانم برای که و برای چه !

*

اگر همه اینها را می گویم ، فکر نکنید که بی رابطه با اصل مطلب است . نه ، بهیچ عنوان ! تنگاتنگ در رابطه هست ...

در اوایل سال ۵۸ ، در تهران ، شبی فریدون صدایم کرد و گفت : " ترجمه مادر جونز را با خودت بیاور " . تعجب کردم وقتی که شخص ثالثی را بمن - نه به نام ، که به همین گونه (یعنی " سلام " و " سلام ") - معرفی کرد : رسم براین نبود که " روابط " ش را ببینم ! بهر حال صحبت از این کتاب شد و نشر و " او " بظاهر مشتاق .

بعدها فریدون به من گفت که از مسئولین انتشارات " فدائیان بود - همین ! امروز من مطمئنم ، بی هیچ اطمینانی ! که **منوچهر کلانتری** بود (دانی بیژن جزنی ، مسئول انتشارات ۱۹ بهمن تنوریک در خارج از کشور ، مسئول یا لزمسئولین انتشارات اقلیت آنزمان - ونه اینزمان که هزارپاره شده است) . " فرد " گفت : " جالب ست و با احتمال منتشر خواهیم کرد " ...

*

حدود یکسالی گذشت و خبر از نشر نبود . به فریدون گفتم که بهتر است در جایی دیگر منتشر شود . نامه ای نوشت به **شاملو** . در اولین فرصت به انتشارات **مازیار** رفتم تا نامه فریدون را به شاملو بدهم . اوایل سال ۵۹ بود و شاملو در آنزمان **کتاب جمعه** را با سرمایه انتشارات مازیار بیرون می داد و دفتری هم برای این کار در انتشارات داشت .

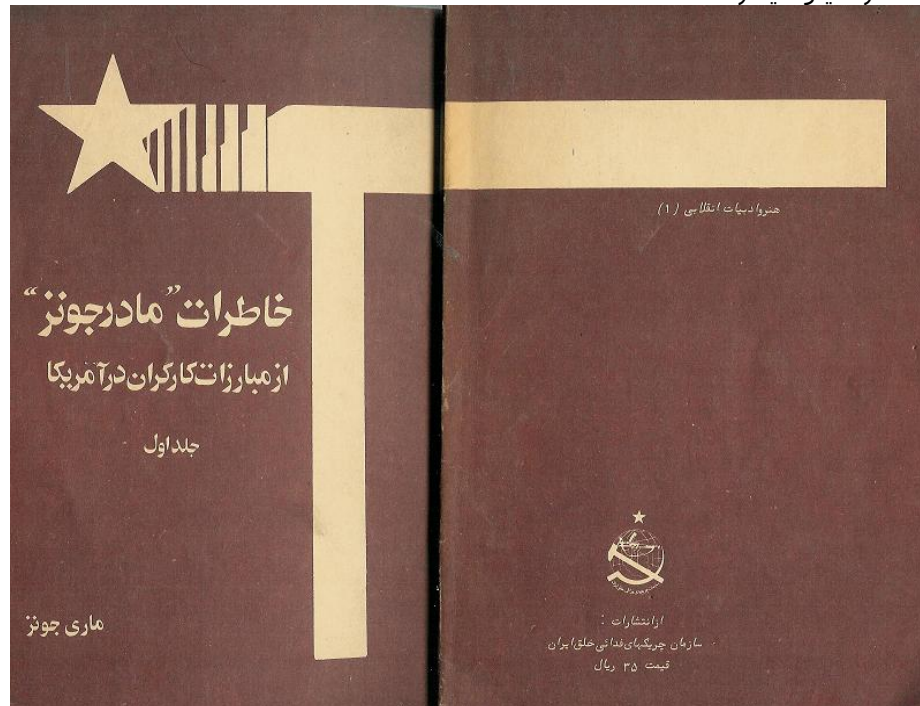
در نامه فریدون مسائل بسیاری مطرح شده بود (که فعلاً جای بیانیش اینجا نیست) . در آخر نامه اشاره ای به ترجمه کتاب مادر جونز شده بود و از او خواسته بود ، که بعلت ناآشنائیم با دنیای انتشارات در ایران ، راهنمائیم کند که چگونه میشود ترتیب چاپ آنرا داد .

شاملو ، بعد از خواندن نامه ، فوراً گوشی را برداشت و از **ع . پاشائی** خواست که به دفتر او بیاید . او گمان برده بود که این کتاب ، همان کتابی ست که آنها مشترکاً برویش کار میکردند و خاطرات زنی کارگر از **کلمبیا** (یا **بولیوی**) بود و بهمین خاطر از پاشائی خواست که ترجمه آنرا قطع کند . با کمی گفتگو ، مشخص شد که ما با دو زن کارگر و دو کشور متفاوت مواجه ایم . از پاشائی خواست که آن بخش آماده را بخواند و نظرش را هرچه زودتر بدهد .

چند روز بعد ، پاشائی زنگ زد که بروم و قرارداد چاپ را امضاء کنم . به دفتر مازیار رفتم . **خسرو شاکری** (از همکاران " کتاب جمعه ") هم آنجا بود . پاشائی گفت که احتیاج به ویراستاری دارد و حق الزحمه ویراستار (یعنی او ۵ درصد از ۱۵ درصد) . گفتم که : " کیسه گشاد به گردن نیاویخته ام " و قرارداد را امضاء کردم و قرار شد که با نام مستعار **محمد رسولی** (نام خانوادگی مادرم) در بیاید ...

*

به متینگ فدائیان برای اول ماه مه ۵۹ رفته بودم و جمعیت عظیمی آمده بود و بناگاه دیدم که کتابی پخش عظیم می شود . خوب هم به فروش می رسد . نزدیک شدم ، اینرا دیدم :



در این کتاب که جلد اول بود ، یعنی جلدهای دیگر به دنبال ، پیشگفتار مترجم فرانسوی و یک فصل و بخشی از زیر نویس ها را نیاورده بودند و من نا به خوشحال از این . طبیعتا نام مترجم را هم نیاورده بودند - که این مسئله امر نبود . در آنزمانها ، کتاب به نام سازمان منتشر می شد و نه به نام مترجم یا نویسنده . کتابهایی (از **مارکس و انگلس و لنین** و دیگران) در خارج از کشور با "ترجمه" سازمان (بویژه ، در شرایطی که سازمان ضربه می خورد و سکوت حکمفرما بود و می بایست نامش را بر سر زبانها نگه داشت) منتشر شده بودند که مترجمان واقعی رابطهء "عضویت" با سازمان را نداشتند . فریدون هم یکی از این مترجمان بود ...

پاشائی گفت : " قراردادی هست و آنها منتشر کرده اند ... " . گفتم : " روحم بی خبر است ... " ! از فریدون خواستم که با " رابط " ش تماس بگیرد و بخواهد که دنباله بگیرند - که نوع نشرشان " نا به مذاقم " بود . چنین کرد و چنین شد . *

اواخر سال ۵۹ ایران را ترک کردم و بالاخره در سال ۶۰ متن کامل کتاب ، توسط انتشارات مازیار منتشر شد (متأسفانه نسخه ای از آنرا ندارم تا کلیشه اش را بیاورم) و متعجبانه دیدم که نام " مترجمان " آمده است : ع. پاشائی و محمدرسولی . یاللهجب ! پاشائی انگلیسی دان هست و چگونه بامن کارکرد تا از فرانسه به فارسی برگردانیم . و بدتر از آن لحنی ست که به کتاب داده است .

به ناگزیر نامه ای نوشتیم تا فریدون از طریق شاملو بدست پاشائی برساند - که گویا نرساند . بهرحال ، بخشی از آن نامه را در اینجا می آورم :

پاریس - ۱۱ دسامبر ۸۱ (۲۱ آذر ۶۰)

جناب آقای پاشائی !
باسلام . بهتر ازاین دیگر نمی شد . واقعا سنگ تمام گذاشتید ! ایکاش مادر جونز زنده بود تا حضوری از شما از الطاف بیکرانتان دردادن " زبان کارگری " به نوشته اش از شما سپاسگزاری میکرد ؛ بخشنده باشید و این " گناه بزرگ " - کارگری ننوشتن - را بر او ببخشائید ! اگر چه دستنویس ترجمه ی این کتاب در اختیارم نیست ، اما عقل سلیم براین حکم میراندکه لطف تان شامل حال خانم لوژون [مترجم فرانسوی کتاب] هم شده است و " نارسائی " های نثر این " کج سلیقه " نویسنده را هم از بین برده اید ! پس در هر نفس ، دو شکر واجب ! باید اورا راهی تهران کنم تا حضورا به خاک پایتان افتد !
اگر برحسب اتفاق ، جملات فوق در کتاب پیدا می شدند ، حتما آنرا بصورت زیر در می آوردید تا کارگری تر شود :

" سام عیکم ، پاش شائی ! تو بمیری شیرین کاشیتی ! این زنیکه ، مادرجونزه رومیگم ، بایدقربون صدقه ت بره ، جون تو والا ، جون داداشی !حیف که گور به گور شده ، وگرنه مینداختمیش جلو پاهات تا کف کفشاتو لیس بزنه . سیمای این زنیکه مٹ اینکه قاتی پاتی بود . دوزاریشم که اصلن خوب نمیفتاد . بفهمی نفهمی ، یه ذره کارگری بلغور میکرد ویه دزه ازما بهترونی .لوژون ملانصرالدینی نویسم که اصلن باید بیاد تهرون و پاهاتو ماچ بارون کنه . قربون دست و پنچول و کمالات مرد ! جدن واسیشون مایه گذاشتی . اینو بهش میگن زبان کارگری " (دو پاراگراف فوق را مقایسه کنید تا متوجه شوید که چه بلایی برسر این کتاب آورده اید . اگرچه هردو ، تقریبا یک مطلب را می رسانند ، اما امانت داری حکم می کند در موقع نقل قول ، پاراگراف اولی آورده شود ، نه دومی که درآن سلیقهء شخصی خودمانرا گنجانده ایم خصوصا اینکه مثال فوق ، هیچ ربطی به " زبان کارگری " ندارد و شبیه چیزی ست که آنرا " زبان جاهلا " یا "عقشی (عشقی) ها " می نامند- محض نمونه آوردم تا مطلب گویاتر شود) .

نه ، آقای پاشائی ، اگرچه "چندتاپیراهن از من بیشتر پاره کرده " (بدبخت ترجمه که پاره میشود !) و چندتا " کتاب کوچه " ازمن بیشتر خوانده اید ، اما اجازه بدهید که بگویم که این "زبان " ، " زبان کارگری " نیست . امیدوارم که روزی با کارگران برخورد کنید ، آنوقت خواهید دید که آنها (برخلاف نظر شما) در مواقع مختلف و بسته به جا و مکان و طرف صحبت شان ، زبانی متفاوت دارند . آنان- انسان که شما در کتاب آورده اید - ، زبانی " یک خطی " و همیشه یکسان ندارند . درست مثل من و شما ؛ به نظرتان عجیب می آید ! فی المثل با " قلمبه گویان " سعی می کنندکه چون آنها کلمات " قلمبه سلمبه " بکار برندواز طرف عقب نمانند- وهمیشه موفق نیستند ؛ امکانات شماومن را نداشته اند .

نکتهء باریک در کتاب مادر جونز اینست که او بسته به طرف گفتگویش ، از زبان خاص آنها استفاده می کند . چیزی که شما انگار متوجه نشده اید . از این گذشته ،

هرجا که به ضمیر دوم شخص جمع برخورد کردید ، فوراً آنرا به ضمیر دوم شخص مفرد برگردانید ، چرا ؟ گمان برده اید که در " زبانِ کارگری " ، " شما " اصلاً وجود ندارد ؟

متأسفانه متنِ فرانسوی و دستنویسِ ترجمه فارسی را در اختیار ندارم تا یک به یک این موارد - و مواردِ بیشمار دیگر- را به شما ثابت کنم . گرچه ترجمه ی هفت فصلِ اولیه (چاپِ " ناشرِ دیگر " [نامه به ایران می رفت و نمی توانستم بیاورم : فدائیان] را در پیش رو دارم ، اما آنها هم در آن دست برده اند (از جمله حذفِ مقدمه و یک فصلِ کامل و بخشهایی از فصولِ دیگر) ، در نتیجه به آن هم نمیشود رجوع کرد- ترجمه فارسیِ این کتاب ، چه سرنوشتِ غم انگیزی داشته است !

اگر موافق باشید به سابقه امر - این " پرونده جنائی " - برمی گردیم : زمانی که متنِ ترجمه شده را در اختیاران گذاردم ، گفتید که این ترجمه احتیاج به " دست کاری " - آری گفتید " دستکاری " و نه " سلاخی ! " - دارد و دستمزدِ " ویراستار " هم □ درصد از قیمتِ رویِ جلدِ کتاب میباشد . در جوابتان گفتم کیسه گشادی ندوخته و برگردنِ نیاویخته ام و آنچه که برام اهمیت دارد ، چاپِ این کتاب است . آنهم نه برای نام بدر کردن و به به و چهچه گفتنِ دیگران و یا پولی به جیب زدن (فراموش که نکرده اید که از شما خواستم که از ده درصدی که بمن تعلق می گیرد ، باندازه ۵ درصد آن از قیمتِ کتاب بکاهید) ؛ عقلِ ناقصم ندا میداد که جنبشِ مردمِ ایران در شرایط کنونی ، نیاز به نوشته ها و تجربیاتِ اینچنانی دارد [امروزه روز در سالِ ۱۳۸۲ ، باید بگویم که تاکنون ، علیرغمِ لااقل دو چاپِ کتاب ، حتی یک شاهی به جیبِ من نرفته است] .

و در ضمن رویِ این مطلب پافشاری کردم که بنظرِ خودِ منم این متن احتیاج به " دستکاری " و صاف و صوف کردن دارد و فارسی اش آنچنان " نیم بند " است که فهمِ مطلب دشوار می شود (از حق نباید گذشت که فارسی اش را از " نیم بندی " درآوردید . ایکاش فقط به همین اکتفاء مینمودید . و در اینصورت واقعا سنگِ تمام گذاشته بودید . از این بابت از شما ممنونم . اما افسوس که از این فراتر رفتید و " کتابِ خودتان " را نوشتید ! امروز افسوس می خورم که چرا خودم این مهم را - از نیم بندی در آوردن را - بعهدہ نگرفتم . شرایط آنقدر برایم حساس بودند که این رطیفه را فراموش کردم ؛ چه می دانستم که کتاب دو سال طول می کشد تا چاپ شود ؟ !) و باز اگر از یاد نبرده باشید ، قرار بر این شد که بعد از " اصلاح " آنرا بمن نشان بدهید . متأسفانه سفر خارج پیش آمد و در نتیجه این امر امکان پذیر نشد و من آنقدر " ساده لوح " بودم که گمان بردم شما آنرا فقط " ویراستاری " خواهید کرد - چه خیالِ خامی !

چندی بعد ، برادرم در تلفن بمن گفت که نامِ شما هم بعنوان " مترجم " خواهد آمد و حقِ التَّرجمه هم می شود ، پنجاه پنجاه . که در جواب گفتم ، آنچه برایم اهمیت دارد بیرون آمدنِ کتاب است و نه تقسیمِ " غنائمِ جنگی " . در موردِ نامِ مترجم ، حتی اگر لازم باشد ، آقایِ پاشائی می توانند تنها نامِ خود را بعنوان مترجم بیاورند . بگذریم که شیوهء درستِ کار اینست که نوشته شود : " ترجمهء فلان " و در صفحاتِ داخلی توضیح داده شود که آقایِ پاشائی آنرا " ادیت " کرده اند . و یا حداکثر : " تقریر از : ... تحریر از : ع. پاشائی " (آنطور که خودتان گفتید فقط از انگلیسی میتوانید ترجمه کنید . ترجمه این کتاب از متنِ فرانسوی بود و متن انگلیسی را هم که نداشته اید) .

تا اینکه کتاب بیرون آمد و نسخه ای از آن بدستم رسید . دیدم که این کتاب نه ترجمهء منست و نه نوشته ی مادر جونز ، بلکه باید از آن بعنوان کتابی " نوشته ی : ع.پاشائی " (یا " روایت از : مادر جونز - تحریر : ع. پاشائی ") یادکرد ! آقای

پاشائی با بلائی که بسر این کتاب آورده اید ، لااقل می توانستید بنویسید " ترجمه ی آزاد " : یا انصافِ دو دست بریده ! آنچه که من از ترجمه می فهمم اینست که امانت را باید رعایت کرد و عینِ نوشته ء طرف را آورد و اگر در جایی به آن از نظر مترجم ایراد وارد بود ، می شود در زیر نویس توضیح داد . متأسفانه کم لطفی شما ، شامل حال زیرنویس ها هم شده است . اگر فراموش نکرده باشید ، از شما خواسته بودم - و تأکید بسیار هم کرده بودم - ، که در زیر نویس ها مطلقاً نباید دست برد [تعدادی از این زیرنویس ها ، بویژه آنهایی که در آنجا بحث های ایده نولوژیکی می شد ، از فریدون بودند و من با احترام نویسنده ای که پذیرفته بودم بعضی از آنها را بنویسد ، نمی توانستم بپذیرم که در آنها دستکاری شود] . فراموش که نکرده اید ؟ همانطور که گفتم متن دستنویس ترجمه در اختیارم نیست ، فقط با

مقایسه زیرنویس صفحه ی ۶۰ کتابی که شما بیرون دادید (ببخشید : نوشتید) و زیرنویس صفحه ۵۵ کتاب " چاپ ناشر دیگر " ، متوجه شده ام که زیرنویس " یکی " از مترجمان به مذاق " مترجم " دیگر خوش نیآمده و سروته آنرا زده است ! و حتماً این بلا را برسر بقیه ی زیرنویس ها هم آورده اید .
در خاتمه تقاضائی از شما دارم :

اگر زبانم لال ، این کتاب به چاپ دوم رسید ، خواهشمندم که نام مرا از روی کتاب (تان !) بردارید و نگفته پیداست که تمام " غنائم جنگی " پیشکش !
با احترام : محمد



ایران و جهان چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۸۲ - ۲۸ مه ۲۰۰۳
<http://asre-nou.net/1382/khordad/7/m-MaderJones.html>

محمد ایل بیگی



<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030503075556/Jones.doc>



۱۳،۲،۸۲

[http://www.didgah.com/a-opposition/may/030503/Jones\[1\].pdf](http://www.didgah.com/a-opposition/may/030503/Jones[1].pdf)

محمد ایل بیگی: " روز کارگر " ، " کار " اقلیت و فضای ترجمه فارسی. " خاطرات مادر جونز "

ترجمه نامه های سرگشاده به " آقای مثلن رئیس جمهور "

ترجمه و تلخیص از : محمد ایل بیگی

این روزها ، گراگر دارند نامه سرگشاده برای آقای خاتمی میفرستند . از آنجائیکه ، تاکنون ، هیچ جوابی از ایشان نیآمده است ، فکر کردم که حتما مشکل " زبان " در میان است ، والا از ایشان اینهمه بی ادبی ! پس زحمت ترجمه آنها به زبان " خودمانی " تر را به خودم دادم و حاصل کار را برایشان میفرستم (توضیحا بگویم ؛ از آنجائی که تمام این نامه ها ، تقریبا یک محتوایند ، همه آنها را در یک نامه گنجاندم و خلاصه کرده ام و صدا البته که به ضمیر اول شخص مفرد است . گاه ، به دلیل پیچیدگی زبان ، توضیحاتی را هم در کروشه آورده ام) :

آقای مثلن رئیس جمهور ، آقای خاتمی !

گاه از خودم می پرسم که چرا ، با اینهمه ریش و پشمی که داری ، کلات بی پشمه [یعنی چرا تا بدین پایه بی عرضه اید و هیچ بخاری از شما بلند نمی شود !] . آخه مرد حسابی ، تواین شیش ساله ، بجز ریختن یه عالمه خاک به سر ما ، نتونستی هیچ خاکی روسر خودت بریزی ؟ [یعنی : حرکتی ، قدمی ، عرضه ای ؟] . کوری ، گری ؟ نمی بینی ، نمی شنوی که هیچی روی هیچی بند نیس و همینطور لالو لالو لال مونده ئی !

نمی بینی فقر و فلاکت و فحشا چطور داره بیداد می کنه ؟ نمی بینی که آخوندای گدا گشنه و روضه خوونای پنزاری دیروز به چه ثروت عظیمی رسیدن ؟ از کجا آوردن ؟ چنگ انداختن تو گلوی مردم بیچاره ! اینارو نمی دونی یا خودتو به کوچه علی چپ میزنی ؟! همش شعار دادی (وتازه گییا شعارم که نمیدی و دلتو خوش کردی به ماشین

ضدگلوله و هواپیمای شخصی و قصر مجلل ریاست جمهوری - که الهی روست
خراب بشه !) [آقای رئیس جمهور ، بی ادبی نویسندگان را ببخشید . برای حفظ
امانت ، ناگزیر از آوردنم] .

گروگر دارن می کشن ، گروگر دارن میندازن تو هلفدونی ، میوفتن به جون شون ، آش
و لاشه شون می کنن و از تو هیچ جیکی در نمیاد !
از مختاری ، حاجی زاده ها ، پوینده ، فروهرها ، غفارحسینی ، سعیدی سیرجانی و ...
[که مخالف رژیم بودند] و هزارا ، ده هزارا ، صدها هزار قربونی با نوموبی نوم رژیمی که
بی ادبی ! تو رئیس جمهورش هستی نمیگم . آخه اینقد بیعرضه ئی که نمی تونی کاری
واسیه اکبرگنجیا ، باقیا ، اشکوریا ، عبدیا و حجاریانا ، زیدآبادیا و ... بکنی . آخه که
اینا از اول تا امروز ، یه عمر واسیه این رژیم زحمت کشیدن (اولش واسیه امام
خمینی و بعدشم واسیه تویه نمک نشناس !) . خودشونو واسیه تو پاره کردن ، گول
حرفای " قشنگ قشنگ " تورو خوردن و خیال کردن که از تو بخاری در میاد !

چرا تموم ملتو گول زدی ؟ تو که از اول میدونستی که تو قانون اساسی ، رئیس
جمهور هیچکاره ست ؛ تو که میدونستی که گروه های " ضربت " و باندای مافیائی و
آدم گشا و بی همه چیزا و مفت خورا و ... همه کاره ن . خُب تو که از اولش همه اینارو
می دونستی ، چرا شروع کردی به بامبول بازی ؟ میخاستی عمر رژیم آخوندارو
طولانی تر کنی ؟ میخاستی خودتونو [یعنی آخوند هارا] تو دنیا با آبرو کنی و دم از
" گفتگوی تمدن ها " زدی ؟ بابا ! شماها تحمل گفتگو بین مردم خودتونو ندارین ...
راستی که آخوندا به سنگ پای قزوین میگن : زکی ! زرشک !
[از این مسائل در این نامه ها بسیارند ، اما برای آنکه زیاد وقت " آقای رئیس جمهور
" را نگیرم ، از آنها " فاکتور " گرفته می شود . نامه ها ، تقریبا « بدین گونه خاتمه می
یابند :]

حاج آقا ! اینهمه " بی غلطی " کردین [یعنی : تا به حال هیچ غلطی نفرموده اید !] ،
واسمون بسه و تا خرخره داریم . بابا ! عبا و عما متو بردار و بتمرگ توی یه گوشه این

دنیا و بذار که چار روزی که از عمرمون باقی مونده ، یه نفسِ راحت بِکشیم . اینهمه
خیرِ مارو نخواه و برو دنبالِ کارت !

باقی بقایمون ...

۱۷ اردیبهشت ۸۲



پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۸ مه ۲۰۰۳ ایران و جهان

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/18/m-ilbeigi.html>

ترجمهء نامه های سرگشاده به " آقای مثلن رئیس جمهور "

ترجمه و تلخیص از : محمد ایل بیگی



خواندنیها

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030509002947/20030509002947.html>

مقالات امروز ۹ مه ۲۰۰۳ برابر با ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۲



<http://www.trife.com/farsi/tazeh-rside/maj/9-5-5m.pdf>

"رجوی" یان فریبی بیش نبودند

به : رجوی یان دارودسته ای - ونه در خدمت مردم

بجز این شان به انتظار بود ؟

چه گفت باید ؟

شاید :

تنها همینست سرنوشت وابسته گان

تنها همینست سرنوشت خام خیالان

تنها همینست سرنوشت " دارو دسته " تشکیل دهنده گان

(به " باند " بیشتر می مانند

تابه سازمانی برای رهائی)

اینان ،

کسانی به جز

شعاردهنده گان فریب پراکن نبودند .

اینان ،

کسانی به جز

به خود معتقدان نبودند .

اینان ،

به جز برای خود

هیچ برای هیچ کس نخواستند .

اینان ،

به جز برای خرابی و از بین بردن نیآمدند .

اینان ،

فریبی بیش نبودند .

لگدی دارم می زنم

به مردگانی

که پیش از این

- سالیانِ سال -

مرده بودند ؟ :

- " ایران ، رجوی ؛

رجوی ، ایران " !

گوینده گانش را چه هست به جز :

" بای بای رجوی " !

۲۱ اردیبهشت ۸۲

مقالات امروز دو شنبه ۱۲ مه ۲۰۰۳ برابر ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲



<http://www.trife.com/farsi/tazeh-rside/maj/12-5-1m.htm>

" رجوی " یان فریبی بیش نبودند محمد ایل بیگی



ایران و جهان سیاسی دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۱۲ مه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/22/m-ilbeigi.html>

محمد ایل بیگی

" رجوی " یان فریبی بیش نبودند



تازه های امروز

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030512152559/20030512152559.html>

ادبیات ایران آینده دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲ مطابق با ۱۲ مه ۲۰۰۳

<http://www.iraneayandeh.net/A.47.htm>

" رجوی " یان فریبی بیش نبودند

(محمد ایل بیگی)

به: رجوی یان دار و دسته ای - و نه در خدمت مردم

به آدمی میمانم که خیال میکند حرفی برای گفتن دارد ...

بگمانم ، پیش از این ، در جایی گفته باشم که از فروردین ۸۱ ، دنیای تارنمائی فارسی نویس را شناخته ام - واین برای من ، نه تنها روزن که پنجره ای - و چرا نگویم : دروازه ای بود ...

به آدمی میمانستم که ، شاید نابخردانه ، گمان براین داشت که عمری گفته های بسیار در دل تنگش جا داده است و حالا باترس ازمرگ شاید نزدیک ، می خواهد فغانی برآرد و دل تنگش را باز کند (که وقت شاید کم باشد) و بترواند هرآنچه که در " مغز علیل " ش دارد - آنهم بی هیچ مراعاتی ؛ اگرچه خیال زخم زدن را ندارد ، اما گاه و شاید دربسیاری موارد ، زخمانه زخمگو ست . آیا این ثمرهء یک عمر " ناتربیتی سیاسی " و این خوی تندخوی ایرانی ست ؟ آیا با همهء ادعایم به تحمل پذیری ، نابه تحملم - چنانچون آنانی که به نقدشان می نشینم ؟ یاآنکه - همانطور که باکم نیست خودرا به نقد به کشم ، این " حق " را به خودم می دهم که با دیگران نیز چنین کنم ؟ ... هرآنچه که باشد ، براین عقیده ام ، شاید متوهمانه ، که از روی " نیت " بد نیست ...

شروع کردم با فرستادن نوشته ها و زندگی نامهء فریدون ایل بیگی (که عمرش را درراه ادبیات و سیاست ایران گذاشته بود) . برمن نیست - یعنی حقم نیست - که در اینجا بگویم که راهی را که در زمینهء سیاست پیمود ، درست ترین راه بود یانه (خود او ، نظر انتقادی بسیار تندی ، در سالهای آخر عمرش ، در اینمورد اتخاذ کرده بود ، بی آنکه به بیماری امروزه روز همگانی " پشیمانی " و تمام " آبهای پاک بدست خود ریختن " دچارگردد) . بهرحال ، هرآنچه که بود ، تنها حذفش خدمت بود وهرگز ، علیرغم آنکه می توانست بسیاریها داشته باشد ، هیچ برای خود نخواست و دیوانه وار کارکرد ونوشت و به فقیرانه ترین وضعی وبه گمنام ترین وجهی و در فقر عظیم رفت ... بجز یکی از عزیزترین دوستان سالیان پایانی عمرش (که علیرغم انتقادات زیادی که براو دارم ، برای منم بسیار عزیزست - و علیرغم " همه " چیز) ، هیچیک ازافراد و سازمانهای سیاسی مختلفی که فریدون با آنها کارکرد - یا در واقع برایشان کارکرد ... دریغ از یادی و نوشته ای ...

تحملِ چنین ظلمی از "سیاستمداران" ایرانی برای من، که از نزدیک و همراه با او در جریانِ فعالیت هایش بودم، بسی دشوار و از همینرو خواستم که او را بشناسانم و فرستادم نوشته ها و زندگی نامه او را ... اما بی ثمر!

گفتم که "چرندیات" خودم را بفرستم و شاید "نامی" بدرکنم و یک بار که "نام آور" نام آوران "شدم ... دوباره بفرستم نوشته های فریدون را - و چنین کردم . هرگز بدنبال نام نبودم، اما، سر آخر، ناگزیر از این شدم ...

اولین نوشته ام را با عنوان "فلسطین، ای گسترده ترین سرزمین بی خاک!" با نام مستعار "میمالف" (که آنان "ترجمه" اش کردند به "میم. الف") برای "ایران امروز" فرستادم و بگمانم در ۸ فروردین ۸۱ منتشر شد. تا دومین نوشته (در انتقاد از "روشنفکران" از نوع توده ای و اکثریتی) را که به اینان و "اخبار روز" فرستادم (و هنوز نمی دانستم که اینان و آنان از شرمنده گان و ناشرمنده گان همان جریانانند)، یکبار - و تابامروز - شدم "ممنوع القلمی"! یکبار "اخبار روز" نوشته ای از من با نام واقعی ام (محمد ایل بیگی) منتشر کرد و بعد تا دانست که این "محمد" همان "میمالف" است، دست شانرا گاز گرفتند و دیگر هیچ!

گفتم که "نوزادی" بیش در دنیای تارنمائی نبودم. کمی بعد، دوستی حالیم کرد که به جز ایندو، "گویا" ئی هم وجود دارد. باهمان نام "میمالف"، مترتب مطالبی برایشان فرستادم و آنها هم تقریباً تمام فرستاده ها را منتشر کردند. بعد ها بدلایلی (که جای گفتن شان اینجا نیست)، بانام مستعار "گیلک آذری" فرستادم و باز هم لطف شان شاملِ حالم بود و منتشر کردند.

گفتم که قصدم نشرِ نوشته های فریدون بود. پس میبایست نام "ایل بیگی" را بشناسانم. نوشته ای فرستادم به "گویا" و دراین نوشته، به نوعی رساندم که "میمالف" و "گیلک آذری" هم هستم ... و چنین شد که نوشته های فریدون هم منتشر شدند.

من علیرغم آنکه "گویائیان" بعدها مرا "ممنوع القلم" کردند (که دلایلیش را نمی دانم، حتماً نامه انتقادآمیزی که برایشان فرستادم - که هرچه هست، بین من و "گویا" ست -، رنجیده خاطرشان کرد و مرا "بی چشم و رو" و "نمک شناس" یافتند)،

خودم را مدیون الطافِ شان می دانم و هر که ، هر چه که بخواهد بگوید ، برای من "دوستانِ خوبِ گویا" باقی میمانند - و این عینِ حقیقت است و هیچ خیالِ "خایه مالی" را ندارم و نوشته هایم لابد باید برسانند که اهلش نیستم .

بمدتِ ۹ ماه فقط برای "گویا" فرستادم و روزگارِ نوشتاری بخوشی می گذشت ... تا شناختم قادر تمیمی (اگر نامش را می آورم ، بخاطرِ اینست که اجازه اش را بمن داده است) ، بمن گفت که برای "عصر نو" هم بفرست و باید بگویم که مسئولِ نازنینش - مسعود فتحی - تا این اواخر ، تمامِ نوشته هایم را (که حتما در بسی موارد منطبق با نظریاتش نیستند - و این دریا دلی اش را می رساند) منتشر کرد . و این اواخر ، "سرِ سنگینی" بامن دارد - حتما خطائی از من سر زده است ؛ این چه دردِیست که همیشه خودم را "خطا کار" می دانم !

برحسبِ اتفاق ، "روشنگری" را در روزهایِ اولش شناختم . من بدونِ آنکه علمِ غیب از جائی داشته باشم ، اینجوری به سرم زده است که اینان باید کسانی باشند که روز و روزگاری با "گویا" کار کرده اند (شباهت هایِ کاری بسیار ست) . اگر سند و مدرک بخواهید ، ندارم ! بهر حال ، اگر همین طور ادامه دهند ، بنظرم ، از "گویا" پیشی خواهند گرفت - چراکه بعضی از "چیزهایِ خوبِ" گویا (نمی گویم "عیوب" تابدشان نیاید !) را ندارند . و اینها هم می توانم بگویم که تقریباً تمامِ نوشته هایم را منتشر کردند . و به جز سپاس چه دارم تا تحویلِ شان دهم !

اتفاق باز چنین خواست که همزمان با دو تارنمایِ "ایران آینده" و "دیدگاه" - که در دو قطبِ مقابلند - ، آشناشوم . "ایران آینده" را باید همه گان بدانند که به سازمانِ فرهنگی "پیوند" و به جداشده گانِ مجاهدین نزدیک است . وقتی که تارنمایِ شانرا دیدم ، در تعجب ماندم از این همه دریادلیِ شان و از همه منتشر کردنِ شان - "تربیتِ مجاهدینی" ، این چنین گشایشی را به قانده نمی بایست امکان دهد ! برایشان فرستادم و اینان هم تقریباً تمامِ نوشته هارا منتشر کردند .

و اما "دیدگاه" : به چشمِ اول بارز بود که نزدیک به مجاهدین است (و نمی گویم "از" "مجاهدین" - که این را در جائی دیگر توضیح داده ام) . بااینهمه ، نوشته

هائی برای شان فرستادم و باید بگویم که بجز آنچه که بنوعی مربوط به " مجاهدین " می شد ، باقی را منتشر کردند .

پس خودم را باید مدیونِ این دو تارنماهم بدانم - که می دانم .

و باز برحسبِ اتفاق ، چند نوشته ای از خودم را " تریفه " دیدم - بدونِ آنکه برایشان فرستاده باشم . آیا این بدین معناست که نوشته هایم در جاهای دیگر هم می آیند ، بدونِ آنکه خود خبر داشته باشم ؟ تنها در این چند روزه هست که برای آنها هم میفرستم و از اینکه منتشر می کنند ، سپاسگزارشان هستم .

تمامِ این " روده درازی " ها مرا به اینجا می رساند که :

اخیرا کمتر از من منتشر می کنند . آیا به " بد ذات " یم پی برده اند ؟ یا آنکه خسته از آنند که ، گاه ، تا حتی ۷ - ۸ نوشته ام همزمان بر روی صفحاتِ شان بچشم می خورد و ترسِ شان از آنست که " متهم " به " محمد ایل بیگی نامه " شوند ؟ که قابلِ فهم است . باید جلویِ دستم را بگیرم و کمتر بنویسم و به دردسرِ شان نیندازم ! اما چه کنم که جلویِ این دستِ لعنتی را نمی توانم بگیرم ! تنها این امید برایم می ماند که شاید " انباری رایانه ای " دارند و می توانند نوشته هایم را در آنجا انبار کنند و هر چندروز در میان ، یکی را بیرون بکشند .

امید که چنین خواهند کرد .

۲۳ اردیبهشت ۸۲

مقالات  **ایران-آوانده** جمعه ۹ خرداد ۱۳۸۲ مطابق با ۳۰ ماه مه ۲۰۰۳

<http://217.215.185.148/iraneavandeh/M.374.htm>

به آدمی میمانم که خیال میکند حرفی برای گفتن دارد ...

(محمد ایل بیگی)



ایران و جهان چهارشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۱۴ مه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/24/m-ilbeigi.html>

محمد ایل بیگی

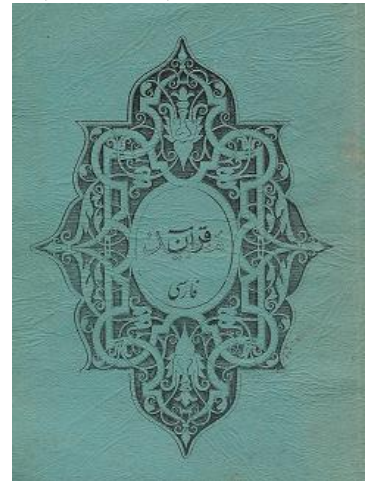
به آدمی میمانم که خیال میکند حرفی برای گفتن دارد...



تازه های امروز

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030513221502/20030513221502.html>

برچیده های محمد ایل بیگی از :
" قرآن مجید " ابوالقاسم " خان " پاینده (۱)



قرآن مجید

با مقدمه و ترجمه : ابوالقاسم پاینده

انتشارات نوید و انتشارات مهر

بدون سال و محل انتشار

[تمام کروشها از منست]

روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباہکاری سرکشید .

سوره فاحه نازل شده در مکه ، ص ۴ کتاب

و چون ابراهیم را ، پروردگار وی ، باموری مکلف کرد و آنرا انجام داد ، گفت ترا پیشوای

مردم کنم . گفت : [و از فرزندان من ؟ گفت : پیمان من بستمکاران نمیرسد .

همان ، ص ۷

به آنها که در راه خدا کشته میشوند نگوئید که مردگانند بل زندگانند ولی شما

درنمییابید .

همان ، ص ۸

خدای شما خدائست یگانه که جز او خدائی نیست [یاللعجب ! هم یگانه ست و هم جز او...] [و:] اقتدار یکسره خاصِ خداست و عذابِ [یکسره ای خدا] بسیار سخت است .

همان ، ص ۹

آمیزشِ زنهایتان [و آمیزشِ زنهایتان با مردهایتان ؟] در شب و روز برای شما حلال شد . آنها پوشش شمایند و شما پوشش آنهائید .

همان ، ص ۱۰

شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است و شاید چیزی را دوست دارید که برای شما بد است ، خدا میداند و شما نمیدانید .

همان ، ص ۱۱

بمردانِ مشرک شوهر مکنید تا ایمان بیآرند . غلامی که مومن است از مردِ مشرک بهتر ...

همان ، ص ۱۲

زنان را نیز مانندِ وظائفشان حقوقی شایسته است و مردان را بر آنها مرتبتی هست ...

همان ، همان ص

آیه هایِ خدا را مسخره مگیرید ، نعمتِ خدا را برخویشتن با این کتاب و حکمت که بر شما نازل کرده و بوسیله آن پندتان میدهد بیادآرید .

همان ، همان ص

اگر خدا بعض مردم را بعض دیگر دفع نمیکرد ، زمین تباه میشد ولی خدا با اهلِ جهان صاحبکرم است

همان ، ص ۱۴

هدایتِ کسان با تو نیست بلکه خدا هر که را خواهد هدایت می کند .

همان ، ص ۱۵

خدا هیچ ناسپاسِ بد نهاد را دوست نمیدارد .

همان ، همان ص

نه ستم کنید و نه ستم بینید .

همان ، همان ص

گناهی بر شما نیست که ننویسید .

همان ، ص ۱۶

میانِ هیچیک از پیغمبرانِ او [خدا] فرق نگذاریم .

همان ، همان ص

خدا هیچ کس را ، جز باندازهء توانش ، مکلف نمیکند . هرچه نیک کرده مالِ اوست و هرچه بد کرده وبالِ اوست .

همان ، همان ص

مارا بر گروهِ کافران فیروز ساز .

همان ، همان ص



<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030517090625/20030517090625.html>



ایران و جهان **شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۱۷ مه ۲۰۰۳**

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/27/ilbeigi.pdf>

برچیده های محمد ایل بیگی از :

"قرآن مجید" ابوالقاسم "خان" پاینده (۱)



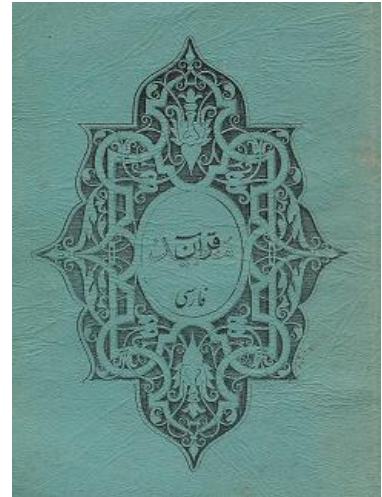
26/02/82

[http://www.didgah.com/a-opposition/may/030517/Ghoraan\[1\].pdf](http://www.didgah.com/a-opposition/may/030517/Ghoraan[1].pdf)

محمد ایل بیگی : "قرآن مجید" ابوالقاسم "خان" پاینده [۱]

برچیده های محمد ایل بیگی از :

"قرآن مجید" ابوالقاسم "خان" پاینده (۲)



قرآن مجید

با مقدمه و ترجمه : **ابوالقاسم پاینده**

انتشارات نوید و انتشارات مهر

بدون سال و محل انتشار

[تمام کروشها از منست]

[خدا] ست که شمارا در رحم ها بدانگونه که خواهد نقشبندی میکند . خدائی جزاونیست که عزیز و فرزانه است . هم اوست که این کتاب را بر تو نازل کرده . از آنجمله آیه هائیسست استوار ، آنها مایه کتاب است . و دیگر آیه هائیسست مبهم ، آنها که در دلهایشان خللی هست از این کتاب آنچه را مبهم و تاویل آنرا جز خدا نداند [آخوندها می گویند که می دانند و عمری از این راه نان خورده اند] ، در طلب فتنه و بقصد تاویل ، پیروی میکنند و آنها که در دانش ریشه دارند میگویند : بدان ایمان داریم ، همه از پیش پروردگارمست و جز خردمندان اندرز نگیرند [..]

(سوره آل عمران [] در مدینه تازل شده است [] ، ص ۱۶ کتاب)

دوست داشتن خواستنیها [] ، از زنان و فرزندان و بسته های فراهم شده طلا و نقره و اسبان داغدار و رمه و کشت ، برای مردم آرایش یافته [برای همهء مردم و در تمام اعصار ؟] ، این کالای زندگی دنیا ست و بازگشتگاه نیک پیش خداست .

ص ۱۷

بگو : ای خدای صاحب ملک : ملک به هر که خواهی میدهی و ملک از هر که خواهی میستانی ، هر که را خواهی عزیز میکنی و هر که را خواهی ذلیل میکنی [...] و هر که را خواهی بدون شمار روزی میدهی [و لابد به همین دلیلست که عدهء قلیلی " ملک " دارند و عزیزاند و اکثریت هیچ دار و ناعزیز - چرا که " آنان " ، مثلاً ! دیندارند و با خدا و " اینان " ، بی دین ! و ماهم حتماً " کور "یم که می بینیم که هر آنچه مال شان بیش ، دین شان کمتر ، و هر آنچه بیچارگی شان بیش ، دین شان بیش !] .

همان ص

خدا گروه ستمکاران را هدایت نمیکند [...] آنان سزایشان اینست که که لعنت خدا و فرشتگان و مردم ، یکسره بر آنها باد . در لعنت جاوید باشند ، عذاب آنها تخفیف نیابد و مهلتشان ندهند ، مگر آنها که پس از کفر ، توبه کرده و باصلاح پرداخته باشند که آمرزگار و رحیم است [پس خیال " ستمکاران جمهوری اسلامی " ، بعد از اینهمه جنایت ، تخت تخت - که توبه ای ...] . کسانی که از پی ایمان خویش کافر شده اند و کفرشان بیشتر شده [این تبصره ، شامل حال مسلمانان خوب ولائی نمی شود ، که مسلمان بودند و خواهند ماند - مگر آنکه جانشان به خطر افتد ؛ که حاضر به همه چیزند !] توبه ایشان هرگز پذیرفته نمیشود و آنها ، خودشان ، گمراهانند . کسانی که کافر شوند و کافر بمیرند اگر یکیشان آنقدر طلا بعوض دهد که زمین پر شود ، از او نپذیرند . آنها عذابی الم انگیز دارند و یارانی ندارند .

ص ۲۰

شما که ایمان دارید ، از خدا چنانکه شایسته از اوست بترسید و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید .

همان ص

باید دسته ای از شما باشند که سوی نیکی بخوانند و به معروف وادارند و از منکر باز دارند ، آنها ، خودشان از رستگارانند [خوشبختانه " امت مسلمان ایران ، هم این "

دسته " را دارد و هم سپاه " امر به معروف و نهی از منکر را !! و چون آنکسان مباشید که با وجود حجت ها که سويشان آمده بود ، پراکنده شدند و اختلاف کردند ، که آنها عذابى بزرگ دارند .

همان ص

اگر خدايتان نصرت دهد ، هيچکس بر شما چيره شدنى نيست و اگر شما را رها کند کيست که پس از وى نصرتتان دهد [؛] پس موءمنان بخدا توکل کنند [از آنجائى که خدا با " ما " ست ، پس : " آمريکا هيچ غلطى نمى تواند بکند ! "] .

ص ۲۳

جمعه ۲۴ مرداد ۱۳۸۲ مطابق با ۱۵ آگوست ۲۰۰۳

<http://217.215.185.148/iraneayandeh/M.608.htm>

برچيده هاى محمد ايل بى گى از:

قرآن مجيد ابوالقاسم خان پاينده (سوره آل عمران)



ایران و جهان سه شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۲۰ مه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/30/ilbeigi.pdf>

برچيده هاى محمد ايل بى گى از :

"قرآن مجيد" ابوالقاسم " خان " پاينده (۲)



تازه هاي امروز

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030518140857/20030518140857.html>

قطعِ حتی موقتِ "دیدگاه" ، مایهء شادمانیم نیست !

"علی ناظر" ، گویای بدلائلِ بیماری - که شفایِ هرچه زودترش را آرزومندم - ، نشرِ دیدگاه " را (موقتاً ؟) ، از دو سه روزِ پیش ، قطع کرد . من ، تابه کنون ، در هیچ جا عکسِ العملی در این باره ندیده ام (نه از همکارانِ تارنمائی اش - که به قاعده نباید از " مرگِ " یکپیشان خوشحال باشند ؛ و نه از خیلِ کسانی که نوشته هایشان را در این چند ساله منتشر کرد) . این بی توجهی به دیگران ، دردانگیزست .

هرچه بود ، باید بگویم که " ناظر " ، بهر حال ، " دیدگاه " هائی را مطرح ومنتشر کرد و کسانی را به نام . گیریم که همانطور که بسیارکسان می گویند " در خدمتِ " مجاهدین بود . آیا اینان - علیرغمِ آنکه به هیچ گونه با آنها در یک خط نیستم - ، حقِ سخن و نشر ندارند ؟! پس کجا رفت اینهمه دم زدن از آزادیها و آزادیِ بیان ؟

امیدوارم که " ناظر " هرچه زودتر سلامتی اش را باز یابد و به نشرِ دیدگاههایش - که با آنها نه همیشه موافق - ، ادامه دهد . نوشته اش با عنوانِ " به امید دیدارش " در این جا می آورم .

۱۲۸ اردیبهشت ۸۲



<http://www.didgah.com/a-opposition/may/030517/bedrood17052003-1.pdf>



تازه های امروز

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030518233021/20030518233021.html>

هیچ در کلهء پوکِ شان بجز جنایت نیست !

هر آنچه که در کلهء پوکِ شانست
که بسازند این :

[زندان]



یا این :
[گورستان]



مراسم یادمان
قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷

و هیچ شان تصویری نیست از این :



[آزادی و زیبایی]

هیچ فرا نگرفتند از دوست داشتن ها
هیچ فرا نگرفتند از مهر ورزیدن ها
هیچ فرا نگرفتند از انسان شدن ها
هیچ فرا نگرفتند در قرن خود زیستن ها
هیچ فرا نگرفتند از خدا بودن انسانها
هیچ فرا نگرفتند بجز کشتن ها
هیچ فرا نگرفتند بجز در زندان افکندن ها
هیچ فرا نگرفتند بجز روزی دیگران در حلق خود ریختن ها

هیچ فرا نگرفتند بجز دخالت در خصوصی ترین خصوصی ها
هیچ فرا نگرفتند بجز سیاه کردن روزگارِ انسانها
هیچ فرا نگرفتند بجز نابود
نابود
نابود
نابود باید کرد بودنی ها

شکل و شمایلِ انسانها را دارند ؛
- اما انسان نیستند .

۲۸ اردیبهشت ۸۲



<http://www.didgah.com/a-opposition/sundays/030526/HichFraNagerftand....pdf>

محمد ایل بیگی : هیچ درکلهء پوکِ شان بجز جنایت نیست !



ایران و جهان سه شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۲۰ مه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/30/ilbeigi1.pdf>

هیچ در کله پوکشان بجز جنایت نیست .



مقالات امروز دو شنبه ۱۹ مه ۲۰۰۳ برابر ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۲

<http://www.trife.com/farsi/tazeh-rside/maj/19-5-3m.pdf>

هیچ درکلهء پوکِ شان بجز جنایت نیست! محمد ایل بیگی